



به نام خدا



هدیه های آسمان

درس سیزدهم

بهترین دوست



مرد مسافر خسته به نظر می‌رسید. در شهر مدینه کسی را نمی‌شناخت.
صدای پای اسبی به گوشش رسید.
مرد سواره به او سلام کرد.
مرد مسافر پرسید: کیستی؟
- من حسن فرزند علی هستم.
مرد مسافر با شنیدن این نام، خشمگین شد و با امام به تندی سخن گفت.
او از شهر شام آمده بود. شهری که معاویه در آن حکومت می‌کرد.
معاویه دشمن امام حسن (علیه‌السلام) بود.
امام از اسب پیاده شد، حرف‌های او را شنید و با مهربانی گفت: مثل این که در
شهر ما کسی را نمی‌شناسی.



اگر دوست داشته باشی می‌توانی به خانه‌ی ما بیایی و استراحت کنی.
ما از تو پذیرایی می‌کنیم و تا هر وقت
بخواهی می‌توانی در خانه‌ی ما بمانی.
مرد نمی‌دانست چه جوابی بدهد.
نمی‌توانست باور کند! آیا واقعاً او امام حسن
بود؟!



سرش را به زیر انداخت و گفت:
من چیزهای دیگری در مورد شما شنیده بودم و حرف‌های بدی به شما زدم.
لطفاً مرا ببخشید.
من پیش از این دشمن شما بودم؛ اما از امروز، شما بهترین دوست من هستید!

بدانیم

در روز پانزدهم رمضان، اولین فرزند امام علی و حضرت زهرا به دنیا آمد؛ او را حسن نامیدند.

پیامبر خدا او را دوست داشت و می فرمود: «اخلاق و رفتار حسن، شبیه اخلاق و رفتار من است.»

امام حسن مجتبیٰ (علیه السلام) بسیار مهربان و خوش اخلاق بود و به نیازمندان کمک می کرد. کودکان مدینه خیلی او را دوست داشتند. دومین امام ما با زورگویان مبارزه کرد و سرانجام به دست آنها به شهادت رسید.



فکر می کنم



امام حسن (علیه السلام) مثل آن مرد تندی نکرد، چون....

همیشه با مهربانی با مردم رفتار می کردند.

گفت و گو کنیم



از داستان «بهترین دوست» یاد می گیریم که ...

- ۱- به دیگران کمک کنم
- ۲- در مورد دیگران زود قضاوت نکنم
- ۳- به دیگران احترام بگذارم



امین و مینا

به امین و مینا کمک کنید تا جاهای خالی را کامل کنند.

